

سفرنامه الکساندر برنز (1834 م)

برگردان: دکتور لعل زاد

لندن، اکتوبر 2013

فصل اول - پشاور

ورود به مملکت افغان ها

پیش از اینکه داخل منطقه افغانها شویم، لازم بود ترتیباتی رویدست گرفته شود؛ زیرا افغان ها و سیکه ها مشغول دشمنی عمیق و ریشه دار به مقابل یکدیگر بودند. در اتمک، نامه دوستانه از رئیس پشاور برای ما رسید که حاوی تمنیات نیک او بود. لذا من هم با فرستادن نامه عنوانی سلطان محمد خان از تمایل خود و درخواست حمایه او اطلاع دادم. به عین ترتیب، معرفی نامه دیگری از طرف رنجیت سنگه به رئیس اکوره فرستادم؛ اما قدرت در این مناطق آنقدر بی ثبات و ناپایدار است که آن شخص در جریان سفر چند هفته ما از لاهور، معزول شده بود؛ اما شخص غاصب راه مکالمه را باز کرده، مهربانی نموده و یک دسته را به ملاقات ما فرستاد. رعایای رنجیت سنگه ما را تا مرزهای ایشان مشایعت کردند که سه میل از اندوس {رود سند} فاصله داشت؛ ما در اینجا افغان ها را دیدیم. هیچ دسته نزدیک نمی گردید و ما به فاصله حدود 300 یارد از همدیگر ایستاده شدیم. سیکه ها پیام "وگروچی فوتیح" خویش را برای ما ابراز داشتند که مترادف "سه سلامی" ما است؛ ما پیشروی کرده و خود را تسلیم مسلمانان کردیم؛ آنها گفتند، السلام علیکم!

ما سفر خویش را با مردم جدید، یعنی ختک ها یا یک نژاد بی قانون به اکوره آغاز نموده و در آن روستا پیاده شدیم که به علت تاخت و تازهای مداوم سیکه ها تقریباً بی سکنه شده بود. رئیس که منتظر ما بود، عدم رضائیت خود را بخاطر خریداری یکمقدار مواد از بازار ابراز داشت، چون این موضوع بازتاب دهنده مهمان نوازی او بود. من از او پوزش خواسته و این غلطی خود را نتیجه عدم آگاهی از رسوم افغان ها دانسته و به هنگام پیشروی افزودم که مهمان نوازی ختک های اکوره را فراموش نخواهم کرد. رئیس ما را ترک نموده و اظهار داشت که ما خود را مانند تخم های زیر سینه یک ماکیان در امن احساس کنیم؛ یک تشبیه کاملاً خانگی که در صداقت آن هیچگونه تردیدی نمیتوان داشت. در همین جا بود که مورکرافت بیچاره و دسته او با بعضی مشکلات جدی مواجه گشته و مجبور بودند که راه خود را از طریق جنگ بکشایند. ما در اینجا نامه دومی از رئیس پشاور گرفتیم که بسیار رضائیت بخش و شامل یک جواب دوستانه بود، بدون اینکه هیچیک از معرفی نامه های ما را گرفته باشد که ما با خود داشتیم. این نامه نشان دهنده برخورد صمیمانه کسی بود که انتظار ما را داشت.

تدابیر احتیاطی

ما حالا قلمروی هندوستان را ترک کرده و داخل سرزمینی شدیم که شور و شوق اصلی آنها غارت اموال همسایگان شان می باشد؛ لذا ما با بارهای خود مارش کردیم. یکتعداد خدمه های ما در جریان شب نیز به دیدبانان منظم تقسیم شدند. ما دو نفر افغان، دو نفر هندی و دو نفر بومی کشمیری داشتیم. یک کشمیری با یک هندی و صادق ترین با تنبل ترین جوهره میشد؛ در حالیکه خود ما نگهبانان را مراقبت و نظارت می کردیم. مردان ما با این وضع نظامی قلبا می خندیدند؛ اما این وضع از این بیعد در تمام مسافرت های ما اجرا می گردید. خود ما نیز حالا مانند بومیان زندگی نموده و شکایتی از سختی زمین و کلبه های رقت باری نداشتیم که بعضا در آنها توقف می کردیم. من همچنان اشیای با ارزش خود را در جایی بسته کردم که بعدا یک شیوه هنرمندانه از آب درآمد: یک نامه اعتباری به ارزش 5 هزار روپیه را در بازوی چپم بسته بودم، به نحوی که آسیائی ها تومار یا تعویذ های خود را بسته می کنند. گذرنامه چند زبانه خود را در بازوی راستم و کیسه طلاهایم را به دور کمرم بسته بودم. من همچنان یک قسمت پول آماده خود را در بین خدمه هایم تقسیم نموده، آزمایش ایشان چنان کامل و دقیق بود که هرگز یک سکه خویش را در تمام سفر گم نکرده و چنان خدمه های قابل اعتماد در بین مردانی پیدا کرده بودیم که شاید به فکر تخریب و خیانت ما بودند. ما به آنها اعتماد کرده و آنها به باور ما امتحان دادند. یکی از خدمه هایم بنام غلام حُسن که بومی سورت بود، در تمام طول مسافرت با من بوده، غذایم را طبخ کرده و هرگز شکایتی از وظایف خویش بر زبان نیاورد. او حالا با من در انگلستان است.

نامه خدا حافظی به رنجیت سنگه

رهنمای ما از طرف رنجیت سنگه، ما را در اکوره ترک کرد. نام او چونی لال و یک برهمن بسیار بی آزار بوده و قرار معلوم در مسافرت به امتداد اندوس زیاد آرام نبود. من برایش یک نامه خداحافظی به آقاییش دادم؛ چون آقای او از برداشت من نسبت به معادن نمک پنجاب و بهترین وسیله مفاد از آن نوشته بود، برایش یک لیست طویل انحصارات نمک را داده و گفتم که بهتر است مالیه بلند را در مورد نمک نسبت به غله وضع کند. من همچنان برایش نوشتم که سلسله کوه- نمک نیز مانند وادی کشمیر یک قسمت با ارزش قلمروی او است؛ اما من باور ندارم که جناب عالی به توضیح زیاد ضرورت داشته باشد، چون تدابیری را که من در معادن دیدم، عملا به اثبات رسیده بود.

میدان های جنگ

ما در مسیر خود به اکوره از یک میدان جنگ گذشتیم، در روستای کوچک سیدو که 8 هزار سیکه در مقابل جمعیت خشمگین 150 هزار مسلمان دفاع می کند. بود- سنگه فرمانده آنها با اعمار استحکامات کوچک از سنگ های سست، طوری خود را از تهلکه نجات میدهد که حتی باعث تحسین دشمنان او میشود. ما حالا از این محل بازدید نموده و استخوان های سفید شده اسپ های را دیدیم که در روی زمین افتاده بود. ما در مارش بعدی از میدان مشهور (جنگ) نوشهره عبور کردیم که خود رنجیت سنگه در آن شرکت داشت. او در اینجا برای آخرین بار با افغانها مقابل شده بود؛ اما رئیس ایشان، عظیم خان از قسمت اعظم ارتش خود توسط دریای کابل جدا شده بود. سیکه ها قطعات جانب مقابل را شکست میدهند که عمدتاً نتیجه شجاعت شخصی رنجیت سنگه بوده، کسی که یک تپه کوچک را با محافظان خود نگه میدارد، در حالیکه سربازان دیگر او سه بار عقب نشینی می کنند. عظیم خان کابل بدون مقابله با ارتش پیروزمند فرار میکند، با وجودیکه قسماً از آب گذشته بود تا با او مقابله کند. فکر میشود او از این ترس داشت که خزانه اش دستگیر شود، یعنی اگر پیشروی میکرد، بدست رنجیت سنگه میافتید؛ همچنان گفته میشود که او از فریاد های سیکه ها در شب پیروزی ایشان ترسیده بود. زیرا او فریاد های ایشان را علامه رسیدن سربازان تازه، فکر کرده بود: چون آنها عادت فریاد زدن در چنین موارد را داشتند. ما قبلاً این فرمانده توانا را با پورس {فرمانروای هند باستان که در مقابل الکساندر بزرگ رزمیده بود} مقایسه کردیم؛ و هم خاطره حيله جنگی مشابهی که الکساندر آن شهزاده را شکست داد. طوریکه یونانی ها سلف او را در هیداسپیس {رود جهيلم} ترسانیده بودند، حالا سیکه ها با فریاد ها و صدا های شان افغان ها را به وحشت انداخته بودند.

ورود به پشاور

با پیمودن در جلگه پشاور احساس بلندی و خوشحالی کردم. بوی گل های زعفران {جوانی؟} و بنفشه هوا را عطر آگین ساخته و چمن های سبز و شبدر ما را به یاد یک مملکت دور انداخت. بنفشه بنام "گل پیغمبر" یاد میشود که فکر میکنم به ارتباط برتری عطر آن بوده باشد. در پیرپای که یک مارش از پشاور فاصله دارد، ما با 6 سوار یکجا شدیم که رئیس به پیشواز ما فرستاده بود. ما به هنگام آفتاب برآمد حرکت کردیم، با وجودیکه باران سنگینی باریده و سواران بیصبرانه تلاش داشتند که در نیمه را توقف کنیم تا آنها زمان کافی برای گزارش رسیدن ما داشته باشند، دسته را تا شهر همراهی کردیم. ما تا نزدیک شهر مارش کردیم تا اینکه دیگر توان اقناع آنها وجود نداشت. فرمانده آنها گفت، "رئیس ما را فقط برای این فرستاده بود که شما را خوش آمدید گفته و فرمان داده بود که پسرش شما را در بیرون شهر ملاقات کند، در حالیکه ما حالا فقط چند صد یارد از خانه او فاصله داشتیم." ما توقف کردیم و در ظرف چند دقیقه، پسر رئیس با یک فیل و یکدسته اسپ سوار پدیدار گشت. او پسر بزرگش بود، یک پسر مقبول به سن حدود 12 سال

و ملبس با یک بلوز آبی و دستاری از شال کشمیری. ما در بالای سرک عمومی پیاده شده و همدیگر را در بغل گرفتیم؛ این جوان فوراً ما را به محضر پدرش رهنمائی کرد. هرگز کسی با چنین مهربانی پذیرائی نشده بود: او شخصاً ما را در دهن دروازه ملاقات کرده و ما را به یک اتاقی رهنمائی کرد که با آئینه ها مرصع شده و با رنگ های فوق العاده ناگوار رنگ آمیزی شده بود. خانه او، مملکت او، دارائی او، تمام چیز او مال ما بود؛ او متحد حکومت برتانیه بوده و این را با مهربانی خود به مورکرافت نشان داده بود که او آنرا بحیث معاهده دوستی در نظر گرفته بود. ما کسانی نبودیم که حق تخلف از مواد آنرا میداشتیم. سن سلطان محمد خان حدود 35 سال بوده، دارای قد نسبتاً بلند و سیاه چهره بود. او در یک بالاپوش پوستی خط دار ملبس بود که در بالای شانه هایش با یک طاوس مزین شده و نسبت به اسباب و لوازم اتاق غنی تر معلوم میشد. ما خوش بودیم از اینکه وقت پیدا کرده و لباس های مرطوب خود را تبدیل کنیم؛ ما را به حرمسرای سلطان محمد خان رهنمائی کردند که برای ما آماده شده بود، یا ضرور نیست علاوه کنم که برای پذیرش ما تخلیه شده بود. این در واقعیت چنان پذیرائی بود که ما پیش بینی نکرده بودیم.

سرگرمی افغان ها

هنوز یک ساعت نگذشته بود که ما توسط پیرمحمد خان برادر جوان رئیس، یک شخص با نشاط و دلنواز، ملاقات شدیم. خود رئیس نیز در جریان شام حاضر شده و یک شام بسیار مجلل به تعقیب آن آورده شد که همه در آن سهیم گردیدیم. گوشت و غذا مزه دار بود. باید علاوه کنم که ما هم با دست های خود غذا خوردیم؛ اما بزودی از دیدن یک مرد معزز متعجب گردیدیم که گوشت گوسفند را با دست های خود توته کرده و آنرا در دست های خود نگه داشته و میخواد که ما آنرا بپذیریم. یک پارچه طویل نان در پیش روی هر کدام ما مثل یک بشقاب گذاشته شده و با خوردن گوشت، اندازه آن نیز کاهش یافته و سهم خود را بخوبی اجرا کرد. پلوها و کباب ها، شیرینی ها و ترشی ها پتنوس ها را پر کرده بود؛ اما غذای خوشمزه و اشتها آور یک گوسفندی بود که به هیچوجه مزه بهتری از شیر نداشت. یک نارنج تلخ در بالای آن فشار داده شده و آنرا بسیار خوش طعم ساخت. چهار پتنوس غذای شیرین و میوه ها بدنبال آمد؛ ضیافت با شربت مخلوط شده با برف به پایان رسید که دیدار همانند دوستان جدید مان باعث خوشی زیاد ما گردید. یک قسمت از شب گذشته بود قبل از اینکه جدا شویم، پس از اینکه رئیس با زمزمه از ابراز صمیمیت به ملت ما و اضطراب برای رفاه ما تکرار کرد و با ما شب بخیر گفت. من به علت نشستن (چهار زانو) دوامدار و کسل کننده تقریباً پا های خود را از دست داده بودم. اگر ما بخواهیم از شیوه برخورد این مردم تمجید کنیم، چیزهای زیادی برای تصدیق آن در این شب وجود داشت.

ملاقات کنندگان و سواری با رئیس

روز بعد ما با باقیمانده خانواده آشنا شدیم. رئیس دارای دو برادر و یکتعداد زیاد پسران و اقارب میباشد. مهمترین شخص قابل توجهی خانواده یک پسر فتح خان، وزیر شاه محمود بود که بسیار بیرحمانه و ظالمانه به قتل رسیده بود. این جوان حدود 14 سال داشته و یگانه نشانه پدر نگون بختش است. پسران میر واعظ و مختار الدوله که اقارب شان شاه شجاع را سقوط دادند، در بین محفل بوده و روز به بسیار خوشی سپری شد. مردم اجتماعی و آگاه و از نقطه نظر مذهبی بدون تعصب بوده و تعداد زیاد شان صاحب معلومات در تاریخ آسیا بودند. آنها همیشه خندان بوده و غالباً در شوخ طبعی خویش غالمغالی بودند. در جریان گفتگو تعداد زیاد شان برخاسته و در ساعات معین در اتاق نماز می خواندند. وقتی ما بصورت بهتری با پشاور آشنا شدیم، حلقه آشنایان ما وسعت یافته و بازدید کنندگان در تمام ساعات دیدن ما میآمدند، بخصوص وقتیکه ما را تنها می یافتند. افغان ها هیچوقت تنها نه نشسته و اگر یکی از ما را تنها بیابند، پوزش میخوانند، باوجودیکه بعضی اوقات ادامه آن قابل توافق است.

هنگام ظهر رئیس ما را دعوت کرد تا او و برادرانش را در دیدن اطراف پشاور همراهی کنیم. دکتور خود را کنار کشید و من با ایشان سوار شدم. من در باره پشاور هیچ چیزی نمی گویم، چون تصویر و توصیف دقیق آقای الفنستون به افزودی دیگری ضرورت ندارد. در واقع چنین است واقعبیت معلومات اثر ارزشمند او که من همیشه باید در باره مسایلی که او نوشته است، خود داری نموده و در افغانستان خود را محدود به حوادث و واقعات شخصی خویش سازم. من این را برای دفاع خود میگویم.

من رئیس را در یک روز بسیار مطلوب برای یک بیگانه، "نوروز" یا سال نو (21 مارچ) که توسط مردم تجلیل میشود، همراهی کردم. تعداد زیاد مردم در باغ ها جمع شده و با دسته های گل یا علف و شاخه های گل شفتالو رژه میرفتند. ما داخل باغ علیمردان خان رفته، در بالا خانه آنجا قرار گرفته و از آن بالا بر گروه های سواره نظاره کردیم. درختان با شگوفه ها پوشیده بوده و هیچ چیز دیگری قشنگ تر از صحنه ماحول نبود. رئیس و برادرانش زحمات زیادی متقبل شده و کوه های مجاور را برایم نشان میدادند، با توضیح باشندگان آنها و سایر مشخصاتی که فکر میکردند برای من دلچسپ است. آنها همچنین برایم معلومات دادند که آن شخص معززی که این باغ را آماده کرده، مالک سنگ فیلسوف ("سنگ- فارس") بوده، زیرا طریقه دیگری برای محاسبه ثروت بزرگ او موجود نبوده است. آنها افزودند که او آنرا در اندوس انداخته؛ تا آنها حد اقل از جنجال میراث او نجات یابند.

ما بزودی با شیوه جدید زندگی خویش عادت کرده و قانونی وضع کردیم که هرگز و در هیچ موردی در جریان روز یا در ملای عام نه نوشته و اوقات فارغ خود را با ملاقات تمام اشخاصی بگذرانیم که به ملاقات ما می آمدند. ما در یک وقت کوتاه با تمام جامعه پشاور آشنا شده و در جریان 30 روزی که آنجا ماندیم، جریان بدون وقفه ملاقات ها و مهمانی ها بود. با آنها جهت آرامش و خوشحالی ما هیچ چیزی با ارزش تر از مهربانی میزبان گرانقدر ما نبود.

رئیس و خصوصیات او

سلطان محمد خان افغان بیسوادی نبود که متوقع پیدا کردن او باشم، او یک آقای تعلیم یافته و با تربیتی بود که برخورد باز و خوب او یک خاطره دایمی برای من شده است. هنگامی که با هم در نان شب می نشستیم، او غالباً بصورت بی مراقبت به خواب رفته و شب را با ما می گذراند. او بعضی اوقات چندین نوع غذا در حرم خویش طبخ کرده و به این فکر بود که کدام یک برای ما خوش آیند است. او شخصی است که خاصیت شهرگیری اش نسبت به عقلانیت اش قابل تحسین تر است؛ اما تمام تجارت او در حال معامله یا داد و ستد بوده و یک سرباز شجاع است؛ حرم او شامل 30 زن و 60 اولاد میباشد. وقتی از او شمار بازماندگانش را پرسیدم، نمی توانست تعداد دقیق آنها را بگوید!

شیوه افغانی سپری کردن روز جمعه

پس از رسیدن به پشاور، روز جمعه با رئیس و خانواده او به یک باغ گل رفته و قسمت اعظم روز را به گفتگو سپری کردیم. رئیس در زیر یک درخت نشسته و ما در زیر درخت دیگری در پهلو می نشستیم. شربت یخدار و شیرینی جات برایمان آورده شده و قسمت زیاد سخاوت آقای الفستون را از ملا نجیب شنیدیم، مرد پیری که با او تا کلکته همراه بوده است. پس از چاشت به باغ شاه برگشتیم که بزرگتر از همه بوده، در روی زمین با سلطان محمد خان و خانواده او نشسته و مصروف خوردن نیشکرهای شدیم که بصورت پارچه های کوچک قطع شده بود. چهار پسر رئیس ما را همراهی میکرد؛ این مایه خوشی بود که مهربانی رئیس را در مورد اطفال او میدیدم که هیچیک هم 5 سال نداشتند. هر کدام در بالای اسپ و در پیشروی یک نفر نشسته و مهار اسپ را به شیوه هنرمندانه در دست خود داشتند: چون سواری را برای درانی ها در طفولیت میآموزند. ما بعداً رئیس را به گورستان خانوادگی او دنبال کردیم، جائیکه دو برادر بزرگش، عطا و یارمحمد خان در جنگ کشته شده و دفن بودند. تمام اعضای خانواده و اقارب او حضور داشته و نماز ظهر را در مسجدی بجا آوردند که در جوار قبرستان وجود داشت. این منظره بسیار خاطره انگیز بود، چون پسران برادران متوفایش نیز در اینجا حضور داشتند. روز با بازدید یک شخص روحانی بنام شیخ عوض به پایان رسید:

چنین است شیوه معمول گذرانیدن یک روز جمعه در بین نخبگان درانی پشاور. هم‌رهان رئیس شامل اقارب و خدمه های او بود: او هیچ محافظی نداشته و در اول فقط با ما و دو سوار همراه بود. در اینجا سادگی و آزادی عجیبی در بین این مردم وجود دارد که قابل تحسین است؛ صرفنظر از اینکه چه قانونی وجود دارد، میتوانم تأیید کنم که شکایت تمام درخواست کنندگان شنیده میشود. هر یک در تساوی با رئیس بنظر رسیده و ضعیف ترین خدمه هم میتواند بدون هرگونه مراسمی، خود را به او برساند. خود او نیز قرار معلوم عاری از هرگونه غرور و عاطفه بوده و فقط میتواند بواسطه لباسش تشخیص شود که سرشار از غنا و تزئینات است.

نمایش وحشتناک

ما در یکی از سواری های خویش با رئیس در نواحی پشاور، شاهد نمونه از عدالت و انتقام مسلمانان بودیم. وقتی از حومه شهر عبور کردیم، متوجه یک ازدحام مردم شده و با تقرب بیشتر، اجساد تکه و پاره یک مرد و یک زن را دیدیم؛ مرد کاملاً نمرده و در بالای یک توده سرگین افتاده بود. مردم فوراً به دور رئیس و دسته ما جمع شده، شخصی پیشتر آمده و با آواز لرزان به سلطان محمد خان اظهار داشت که او زن خود را در یک عمل خیانت آمیز دیده و هردو را به قتل رسانیده است؛ او شمشیر خونین را در دست های خود نگهداشته و توضیح داد که چطور این عمل را انجام داده است. زن او حامله و هم اکنون مادر سه طفل بوده است. رئیس چند سوال پرسان کرد که بیش از سه دقیقه را در بر نگرفت؛ او بعداً با صدای بلند گفت، "تو یک عمل خوب اسلامی انجام داده و عدالت را اجرا کردی". او بعداً حرکت کرده و مردم فریاد کردند، "آفرین!". آن مرد فوراً رها گردید. ما در جریان تحقیق در پهلوی رئیس ایستاده بوده و وقتی پرسش پایان یافت، روی خود را به طرف من دور داده و محتاطانه قانون را برای من توضیح داد. او افزود، "جرمی که در روز جمعه صورت میگیرد، مطمئناً کشف میشود؛ چون در روزی واقع شده که باید واقع میشد. در اینجا هیچ چیز جدیدی در این حقایق وجود ندارد؛ اما برای من بحیث یک اروپائی، با دیدن اجساد توته و پارچه شده و شنیدن توجیه شوهری برای قتل زنش که برایش سه طفل زائیده بود، احساس میکردم که خون در بدنم منجمد شده است: چنین بود عدالت این رئیس که بطور ناگهانی از کنار آنها و آن صحنه ملال انگیز میگذشت. قرار معلوم قرار دادن اجساد در بالای یک توده سرگین بخاطر پاک کردن قسمتی از گناهان و عبرت جامعه باشد؛ آنها بعداً در عین مکان دفن گردیدند.

برادر رئیس

کمی پس از رسیدن ما به پشاور، از ما دعوت به عمل آمد که روزی را با برادر رئیس، پیرمحمد خان بگذرانیم. او ما را در یک باغ و در زیر درختان میوه داری

پذیرائی کرد که پر از شگوفه بود. قالین ها فرش گردیده و شاخه ها قبل از نشستن ما شور داده شده بودند که روی آنها را با برگهای زردالو و شفتالو پوشانیده بود. عطر و زیبایی آنها بطور مساویانه نشاط آور بود. این مهمانی متشکل از تقریباً 50 نفر بوده و همگی در ضیافت سهم گرفتند که اساسی و بزرگ بود. در اینجا یکتعداد سرایندگانی وجود داشتند که به زبان های پشتو و فارسی می سرانیدند. گفتگوها بصورت عام و عمدتاً مربوط به تهاجمات خودشان بود. باز هم اطفال رئیس و برادرانش حاضر بودند: آنها بر سر شیرینی ها غالمغال نموده و چهار طفل با پرتاب گلگهای درختان بسوی همدیگر مانند گلوله های برف به جنگ پرداختند. من بخاطر ندارم جای دیگری را دیده باشم که در این موسم خوشایند تر از پشاور باشد: اقلیم، باغ، منظره، احساس خوشی و مهمتر از همه مهمان نوازی مردم. من هیچ تحفه برای این مردان نیاورده بودم و لذا نمیتوانستم از ایشان چیزی متوقع باشم؛ اما در اینمورد، میزبان ما یک اسپ کوچک نسل کوهستانی برایم تحفه داده و اصرار بر پذیرش آن داشت. او گفت که "آقای مورکرافت یکی از این اسپ ها را پذیرفته بود که او را در مشکلات زیادی فایده رسانیده و لذا من نمیتوانم آنرا رد کنم، چون شما داخل چنین ممالک خطرناکی میشوید". اسپ بصورت جبری به خانه من فرستاده شد. آینده، سرنوشت عجیب را نشان میدهد که بعضاً میتواند در اعمال خود آدم جستجو شود.

ترتیبات برای پیشروی

سکونت ما در خانه رئیس بدون مزاحمت نبوده و ضرور بود تا تدابیری جهت رهایی آبرومندانۀ خویش اتخاذ کنیم. رئیس در دشمنی با برادرش در کابل قرار داشته و میخواست ما را متقاعد سازد که بطور مخفیانه از آن شهر بگذریم، بدون اینکه او را ملاقات کنیم. او پیشنهاد میکرد که یک آقای پارسی را بحیث رهنمای ما در خارج افغانستان بفرستد؛ و اگر من این ترتیبات را عملی میدانستم، آنرا می پذیرفتم: اما این موضوع بطور واضح مشکل بود که از طریق شهر کابل و مملکت آن بدون دانش رئیس او عبور کرد؛ و کشف چنین یک تلاشی میتواند بالای ما خشم شخصی را فراهم سازد که ما هیچ ترسی از او برای معرفی آزادانه خویش بحیث افسران (مامورین) انگلیس نداریم. لذا من مصمم شدم که بالای رئیس کابل نیز اعتماد کنم همانطور که بالای برادر او در پشاور اعتماد کردم، لذا من تلاش نمودم سلطان محمد خان را قانع سازم که تعامل ما در آنجا هرگز نمی تواند احترامی را از بین ببرد که شخصاً از او احساس کرده ایم!

او چند روز بعد موافقت کرد که ما به کابل نامه نوشته و از تقرب خود به نواب جبارخان برادر حاکم اطلاع دهیم، با مهر جدید، در نظر داشت شیوه مملکت و با نام "سکندر برنیس". سلطان محمد خان حالا خود را محدود به مشوره و رهنمایی عبور محفوظ ما در خارج قلمروی خود یافت. از ما تقاضا کرد که لباس خود را

تغیر دهیم، طوریکه نشان دهنده نهایت فقر ما باشد. لباس بیرونی که من پوشیدم، بصورت آماده و به قیمت یکنیم روپیه از بازار خریداری گردید. ما همچنان تصمیم گرفتیم که مشخصات خود بحیث اروپائیان را از مردم عام پنهان کنیم، با وجودیکه میتوانیم بصورت عریان خود را برای هر رئیس و در حقیقت هر فردیکه با ما در تماس است، شخصیت اصلی خویش را ابراز کنیم. اما تطابق این مشوره باعث اصرار قوی نرفتن به ترکستان و عبور از راه کندهار به فارس بود. هیچ چیزی نمیتواند ما را از ازبیک های وحشی و آدم فروش نجات دهد؛ مملکت، مردم و همه چیز بد بود. آنها بالای فجایع مورکرافت و همرهاان او قضاوت کرده و من خاموشانه گوش میکردم. رئیس فکر میکرد بالای ما آنقدر کار کرده که ما طرح خویش را کنار گذاشته ایم و لذا نامه های زیادی به کندهار و معرفی خاص برای برادرش نوشته کرده بود که رئیس آنجا بود.

رئیس و دربار او

سلطان محمد خان کمی پس از رسیدن ما به پشاور قصر خود را چراغان کرده و ما را به یک سرگرمی دعوت کرد، با اطمینان اینکه بالای گزارش ما حساب می کند. عمارت او بواسطه یک دیوار از ما جدا شده و او شخصا پیش ما آمد تا ما را پس از ظهر رهنمائی کند. خانم ها روز را در این اتاق ها سپری میکردند، اما قبل از ورود ما "قروق" (یک رسم و واژه تاتاری برای تخلیه اتاق های بیرونی حرمسرا) داده شده و حالا فقط یک خواجه (اخته) باقی مانده بود که بیشتر مثل یک زن پیر معلوم میشد. به هنگام شام مهمانی آماده گردید که بیش از 15 نفر نبود، اما متمایز ترین اشخاص پشاور: ما در تالار نشستیم که بسیار درخشان و روشن شده بود: در عقب آن یک فواره بزرگ در داخل حویلی قرار داشت که بواسطه گنبدی به ارتفاع حدود 50 فوت سایه شده و در جوانب آن اتاق های مختلفی وجود داشتند که ناظر بر آب بودند. بازتاب گنبد که نقاشی شده بود اثرات خوشگوار داشت. حدود ساعت 8 بالای نان شب نشستیم که با انواع شیرینی های تهیه شده در حرم آغاز شد. مزه آنها از هر آنچه در هند دیده بودیم، بهتر و عالی بود؛ نان شب رسیده و زمان به خوبی سپری گردید. رئیس و درباریان او در باره جنگها و انقلابات خویش گفتگو کرده و من به سوالات زیادی در باره کشور خود برایشان جواب دادم. حاضرین برای مقایسه در بین تمام چیزهای گفته شده و اسناد تاریخ آسیا آماده بودند که دربرگیرنده موضوعاتی در باره تیمور، بابر، اورنگزیب و معلومات عمومی بود. من برای آنها درباره انجن های بخار، بطری های گلوانیک، بالون ها و ماشین های برقی معلومات دادم که باعث رضائیت همگانی گردید. اگر آنها به چیزی باور نمی کردند، بآنهم شک و تردید خود را ابراز نمی داشتند. تعداد زیاد درباریان به چاپلوسی رئیس پرداختند، اما سبک ارایه آنها به هیچصورت فروتنانه نبوده و خوشروئی نرم سلطان محمد خان برآیم بسیار خوشآیند بود. او بدون ملاحظه در باره رنجیت سنگه سخن گفته و در حسرت بعضی تغییراتی بود که

باعث رهایی او از شرمساری اسارت پسرش در لاهور گردد. موضوع روسیه در میان آمده و یک پارسی این محفل اعلان کرد که کشور او کاملاً مستقل از روسیه است. رئیس با شوخ طبعی خاطر نشان ساخت که استقلال آنها نیز مثل استقلال او با سیکه ها است، توانائی مقاومت ندارد و با مصالحه خوش است.

ملاقات کنندگان و هوش نوجوانان

در بین ملاقات کنندگان ما هیچکس بیشتر از پسران رئیس و برادرانش نمی آمدند؛ و هیچیک بیشتر از آنها قابل پذیرش نبود، چون آنها دارای چنان فهم و ذکاوتی بودند که باعث تعجب من شده بود. تقریباً تمام آنها از تب نوبتی رنج میبردند که به سرعت با چند دانه کنین علاج شده و ما ذخیره زیاد آنها را با خود داشتیم. دانش این اطفال کوچک در یک مورد چنان باعث تحریک من شد که ناظر گفتگوی آنها بودم. چهار طفل بودند که هیچیک شان به سن 12 سالگی نرسیده بودند. وقتی آنها به گرد من نشسته بودند، به استنطاق آنها در باره خوبی های کابل پرداختم، هریکی باید دو جواب میداد که قرار زیر است: 1. سازگاری اقلیم، 2. مزه میوه جات، 3. قشنگی مردم، 4. بازار مقبول، 5. ارگ بالاحصار، 6. عدالت حاکمان، 7. انار بیدانه، و 8. رو اش بیمانند آن. چهار جواب آنها برای چیزهای بد نیز عبارت بودند از: 1. غذا قیمت است، 2. خانه ها را نمیتوان بدون دور نمودن مداوم برف از بام هایشان در حالت خوب نگه داشت، 3. آبخیزی دریا باعث کثافت کوچه ها میشود و 4. فساد جنسی که یک ضرب المثل بوده و در یک دو بیته داده شده است. من فکر نمیکنم بچه های اروپا چنین زودرسی نشان دهند و شکی وجود ندارد که در اینجا تابع معرفی قبل از هنگام ایشان به جامعه اشخاص کلان سال میباشند. وقتی یک طفل به سن 12 سالگی میرسد، یک اتاق جداگانه برایش فراهم شده و مدتها قبل از آن، به استثنای موارد خاص، از رفت و آمد زیاد به اتاق مادر ممانعت میشود. خواجه محمد پسر بزرگ رئیس پشاور که قبلاً درباره آن ذکر کردم، روزی به دیدنم آمده و مرا به شام دعوت کرد و من سخت تعجب کردم از اینکه شنیدم او یک خانه شخصی برای خود دارد. جوان جواب داد، چه! شما فکر می کنید من مثل یک زن باشم، در حالیکه من پسر یک درانی هستم؟ من بعضاً این جوانان را تا باغ های پشاور همراهی کرده، ایشان را دوستان خوبی یافته و هیچکس حتی درباره مزاحمت ما فکر نمیکرد. خاطره از یکی از آنها شنیدم: داستانی از جنگ های پدرش و پایان نافرجام او در جنگ دو سال قبل و اینکه او چطور سر خونین پدر خود را در بازوان خود گرفته و بدون تنه او به خانه آورده است.

ولگردی در پشاور

ولگردیهای قبلی ام در پشاور بدون همراه نبوده و در این اواخر حتی بدون قاپچی یا "دروازه نگهبان" رئیس میرفتم که در اوایل همیشه ما را همراهی میکرد. من از

بالاحصار دیدن کردم، جائیکه شاه شجاع در آن با چنان عظمت از هیئت کابل در 1809 پذیرائی کرده بود. او حالا یک انبار مخروبه است، زیرا توسط سیکه ها در یکی از تهاجمات ایشان به این مملکت سوختانده شده است. من همچنان به کاروانسرای بزرگی رفتم، جائیکه آن سیاح شوخ طبع با استعداد (آقای فوستر)، آنرا با چنان خوشمزگی توضیح میدهد که ملای حریص میخواست لباس های او را دزدی کند. حالا با گذشت حدود 50 سال، اوضاع نظر به زمان او بطور عجیبی تغیر کرده؛ او سفر و خطر خود را با رسیدن به کابل پایان یافته میداند، جائیکه ما آنرا آغاز میدانیم. با گذشت از یک دروازه شهر مشاهده کردم که آن با نعل های اسپ مزین شده که مانند سکا تلند، نماد های خرافاتی در این مملکت است. یک نعلبندی که هیچ مشتری ندارد به یک پیر روحانی رجوع میکند و او توصیه میکند که یک جوره نعل اسپ برای یک دروازه شهر بسازد: کار او بعدا رونق یافته و نعل بند های پشاور از آن بیعد عین روحانی را با عین مصلحت استمالت میکنند که نشان دهنده اعتماد ضمنی آنها میباشد.

یکی از بیشترین ملاقات کنندگانم در پشاور، یک شخص مہر ساز (حکاک) و بومی شهر بود، کسیکه بخش اعظم آسیا و اروپای شرقی را سفر کرده، در حالیکه هنوز 30 ساله نشده بود. او در کودکی اشتیاق عظیمی برای دیدن کشورهای خارجی داشته، خانه خود را به بهانه و انگیزه زیارت مکه ترک کرده و بدون اینکه خانواده اش خبر شود از طریق اندوس به عربستان میرود. او پس از ادای مراسم حج از مصر، سوریه، قسطنطیه، یونان و جزایر اریپیلاگو بازدید بعمل آورده و خود را در جریان مسافرت با کندن نام های مومنین تقویه میکند که قرار معلوم یکنوع شغل مفاد آور است. او با سرمایه خویش از صحنه های جدید شوق لذت برده و خود را با سایر آوارگان یکجا میسازد، وقتی یکی از آنها میخواست به او زهر بدهد، نجات یافته و فرار میکند. او پس از یک غیابت 5 - 6 ساله به خانه خود بر میگردد که از مدتها قبل او را گم شده تلقی میکردند. پدرش با استفاده از فرصت او را به زندگی پایبند میسازد تا از گرایش او ممانعت کرده و او حالا بصورت آرام در پشاور زندگی میکند. او از دیدن ما بسیار خوشحال گردیده و از نیل و اهرام، استامبول و شاخ طلائئ اش سخن میگفت که گزارش های او را هیچ کس از هموطنانش باور نمی کردند. او به جهانگردی قبلی خود با خوشی زیادی نگاه کرده و آه میکشید از اینکه پدر یک خانواده بوده و باعث ممانعت او از یکجا شدن با ما میشود. این وضع یا منش آوارگی یکی از ویژگی های کنجکاوانه افغان هاست، چون آنها دوستدار بزرگ مملکت خود هستند. با آنها هم یک مسلمان در هرجائی که عقیده اش موجود باشد، احساس خانه میکند، چون یکنوع احساس همدردی در آن مذهب وجود دارد، مانند فرماسیونرها که تمام اعضای خود را مرتبط با هم میدانند؛ در بین آنها هیچگونه تمایز درجه یا مقام وجود ندارد، طوری که علامت بسیار قوی در جامعه سایر فرقه ها و کشورهای است.

بودنه جنگی

ما در موسم بودنه ها رسیده ایم، وقتی هر کسی بتواند از حرفه های دیگر خود فرار کند، در شکار (با باز)، گرفتن (با جال) یا جنگ اندازی این پرنده های ناترس کوچک درگیر میشود. رئیس هر صبح سه شنبه یک جلسه در صحن دربار خود دارد تا این بازی را تشویق کند. او عادت داشت از ما بخواهد تا شاهد آن باشیم؛ بادر نظر داشت مردان و پرندگان، این بازی به هیچوجه خالی از سرگرمی نیست؛ در اینجا برای رئیس، خدمه و رعیت مساوات وجود داشته، بودنه ها قهرمانان اند، نه مردان. آنها در داخل قفس ها انتقال داده شده و با انداختن دانه در بین ایشان و ادار به جنگ کردن میشوند. وقتی بودنه یکبار فرار کند، دیگر بی ارزش گردیده و فوراً به قتل رسانده میشود، اما آنها گاهی سریعاً عقب نشینی می کنند. هیچ چیزی نمیتواند بیشتر از اشتیاق افغان ها برای این نوع ورزش باشد؛ تقریباً هر پسر کوچکی را میتوان دید که یک بودنه در دستش بوده و ازدحام های در تمام حصص شهر برگزار شده و شاهد این جنگ های آنها میباشد.

شکار بودنه (با باز یا شاهین)

رئیس با دیدن علاقمندی ما در این صحنه ها، از ما دعوت کرد تا او را در یک مهمانی شکار همراهی کنیم که حدود 5 میل از پشاور فاصله داشت؛ اما موفق نبوده و چیزی را نه کشتیم. ما در جستجوی مرغ های آبی رفتیم و یکدسته ای که از ما پیشتر رفته بود، باعث مزاحمت مرغابی ها شده بودند. با آنها ما یک میله افغانی و بینشی از شیوه های ملی داشتیم. ما در زیر یک سایه بان نشسته و خدمه ها حدود 8 تا 10 گوسفند جوان را آماده نموده و کشتار نمودند. رئیس خواستار یک کارد شده، یکی از آنها را کشتار کرده، توتی های کوچک آنرا در یک سیخ کشیده شده از کمان یکی از همراهانش کشیده و داد تا کباب کند. او بمن خاطر نشان کرد که این گوشت دارای مسأله بهتری نسبت به آنها است که توسط خدمه های عادی پخته میشوند. و اینکه اگر ما واقعا در میدان میبودیم، او یک انجام سیخ را گرفته و نوک دیگرش را برای شخص دیگری میداد تا اینکه گوشت پخته شده و ضیافت را بطور کامل درانی میساخت. من این سادگی بی پیرایه را پسندیدم. در این مهمانی صبحانه حدود 30 نفر شرکت داشته و اشتهای و خوراک ما به حدی بود که حتی یک لقمه آنها باقی نماند؛ افغان ها پرخوران بزرگی هستند.

ملا نجیب

وقتی زمان عزیمت ما نزدیک شده میرفت، چیزی دیگری نداشتیم به جز از دوام جشن های پیهم. ما با تمام روسا و تعداد زیاد پسران ایشان، روحانیون و میرزا ها نان خوردیم. یکی از گوارا ترین دعوت های ما توسط ملا نجیب بود، یک مرد با

ارزش که به تشویق آقای الفنستون سفر متهورانه به داخل مملکت کافر ها داشته و به این علت از تقاعد شایسته بهره مند است. او مشوره خوبی برای ما داده و علاقمندی زیادی برای ما داشت، اما با اشتغال یک شخص روحانی بحیث رهنمای ما قویا مخالفت کرد که من مصمم به استخدامش بودم (یکی از مشوره هایش این بود که ما به هنگام بازدید از تمام کشورها پیاز بخوریم؛ چون یک باور عمومی وجود دارد که یک خارجی با خوردن پیاز بزودی میتواند با اقلیم آن عادت کند). گفته میشود که از بیک ها تا اندازه زیادی زیر تاثیر روحانیون و سید های ایشان بوده و من فکر میکردم که همراهی یکی از آنها شاید بتواند مشکلات ما را سهل سازد، چون مورکرافت بالای یکی از آنها اعتماد کامل داشت که حالا در پشاور بود. ملا نجیب برایم اطمینان داد که چنین شخصی بعلاوه اینکه هرگز نمیتواند ما را از هیچ مشکلی نجات دهد، باعث انتشار تقرب ما در هر محل میشود؛ او بیشتر اظهار داشت، تعداد زیاد فجایعی که بالای مورکرافت بدبخت آمده بود، مربوط به یکی از همین با ارزش ها است. چنین مشوره از طرف شخصی که خودش یک روحانی است، قابل توجه بوده و بعدا به عادلانه بودن نظرات ملا متیقین شدم.

یک روحانی

با آنها ضرور بود مرد روحانی را که اشاره کردم، ملاقات کرده، آرام و ساکت سازم. نام او فضل حق بوده و یکتعداد زیاد شاگردان ترک و مغول را به بخارا میفرستاد که تقریبا مساوی به تعداد باشندگان آنجا است. معرفی من با او کنجکاوانه بود، چون آقای دربار از منشی خود خواسته بود تا به مرد روحانی دیگری در پشاور نامه بنویسد که نام او را فراموش کرده بود. به این دلیل او به من مراجعه کرده و من با دانستن نفوذ فضل حق، نام او را بطور تقریبی ذکر کردم: نامه نوشته شد؛ من آنرا سپردم و روحانی با اخذ آن از یک ربعی که هیچگونه آشنائی نداشت، متشکر بود. او مرا با مهربانی پذیرفته و خدمات خود را آزادانه اظهار داشت که حاضر است معرفی نامه های به تمام اشخاص با نفوذ در تاتار بنویسد. او شنید که من از نسب ارمنی ام، با وجودیکه نه مستخدمین انگلیس و نه من هیچوقت ضرورت نداشتیم در باره این موضوع فکر کنیم. من از او بخاطر مهربانی اش با تمام حلم و تواضع برای یک سیاح فقیر تشکر کردم، او پیشتر رفته و مشوره خود را با مهربانی زیاد ابراز داشت. او گفت که امنیت شما تابع کنار گذاشتن نام اروپائی و بخصوص انگلیسی در تمام حوادث است؛ چون بومیان این کشورها باور دارند که انگلیسها در پشت تمام دسایس سیاسی قرار داشته و مالک ثروت بی حساب اند. افکار عامه و بازتاب آن یک برخورد مشابه را توصیه میکرد، اما اجرای آن بسیار مشکل بود. این روحانی نامه های خویش را آماده کرده و برای ما فرستاد؛ آنها به آدرس شاه بخارا و روسای اکسوس (بتعداد 5 نفر) بودند که او را بحیث رهنمای معنوی میدانستند. ما را بحیث "سیاحان کور بیچاره" توصیف کرده بود که مستحق حمایه توسط تمام اعضای عقیده مند و مومن است. این نامه ها

شامل آیه های استخراجی از قرآن با دیگر سخنان اخلاقی به ارتباط این موضوع در باره ما بود. روحانی تقاضا کرد که ما نباید این نامه ها را به کسی نشان دهیم مگر اینکه ضرورت مطلق ما را مجبور سازد؛ اما من به این نامه ها منحیث اسناد بسیار با ارزش نگاه میکردم. من خانه این مرد را بدون حسادت بر نفوذ او بالای چنین قبایلی ترک نکردم که او از یک اقارب قابل احترام به ارث برده است. من بدگمانی زیادی درباره او داشتم، زیرا او بدون شک شاید باعث افزایش مشکلات مورکرافت بوده باشد؛ و این کاملاً معلوم است که خانواده یکی از مریدان او با ثروت آن سیاح بدبخت ثروتمند شده بود. با آنهم او اسنادی دارد که نشان میدهد او را از همه چیز تیرئه کنم، علاوه برآن من باید بیشتر مانع محاکمه او بوده و بهتر است او را خوش سازم، به عوض اینکه او را ناخشنود سازم.

نواقص توزیع دوا

ما در بین سایر مشوره ها، قویا توصیه شدیم که از دادن دوا به مردم خودداری کنیم، چون هم اکنون در اطراف دکتور ما صد ها مریض بسیج گردیده و میتواند بهنگام پیشروی ما زنگ خطر بزرگی باشد. من فکر میکردم که مشخصه صحتی باید گذرنامه ما بوده و شکی در مورد مفاد آن ندارم، اما یگانه هدف برای عبور امن ما، به موضوع قابل تردید بزرگی تبدیل شد؛ در پهلوی مراجعات دوامدار مردم که هیچ وقتی برای خود ما نگذاشت، تعداد زیاد حدس و گمان در مورد ثروت و خزانه ما گفته شده که ما بطور سخاوتمندانه و بلاعوض دوا خود را توزیع می کنیم. لذا تصمیم گرفته شد که بزود ترین فرصت ممکن این برنامه را قطع نموده و یک برنامه ای که از آغاز فکر میکردم ما را بصورت قابل توجهی کمک میکند، به یکبارگی ترک گفته شد. فقط خونریزی مردم به تنهایی میتواند استخدام یک کارمند صحتی را مهیا سازد، چون افغانها به هنگام اعتدال بهاری در هر سال خون میدهند تا اینکه به سن چهل سالگی میرسند. مردم همچنان از تب سه روزه رنج برده و تعداد مریضان افزایش می یابد.

آثار باستانی

یگانه اثر باستانی که ما در نزدیک پشاور کشف کردیم، یک "استوپه" یا پشته بود، حدود 5 میل در مسیر راه کابل و بطور آشکار از عین عصر استوپه های مانیکیالا و بلور. این یکی در حالت بسیار فرسوده قرار داشته و اگر استوپه های پنجاب را ندیده بودیم، بقایای اینها نمیتواند هیچگونه فرضیه در باره مفکوره دیزاین آن بدهد. این یکی حدود 100 فت ارتفاع دارد، اما سنگ های روی آن پائین افتیده و یا کشیده شده است. ما هیچ سکه نیافتیم و بومیان نیز هیچگونه روایتی از آن نداشتند، جز از اینکه بگویند یک "استوپه" است. ما همچنان از تعمیر مشابه دیگری در کوتل خیبر شنیدیم که حدود 18 میل دور بوده و ما نمیتوانستیم از آن بعلت وضع

آشفته آن مناطق، بازدید کنیم. این ساختمان در حالت کامل قرار داشته، رفیع تر و بزرگتر از تعمیر مانیکیالا است. من همچنان از 8 یا 10 برج مشابه آن در منطقه کافرها در سوات و بونیر شنیدم. قرار معلوم احتمال زیاد وجود دارد که این تعمیرات مقبره شاهان بوده باشد، زیرا تمام آنها با یک حجره در وسط توده ساخته شده اند. اینها ممکن است تعمیرات بودیستی نیز بوده باشند.

آمادگی برای سفر

حالا یک ماه از آمدن ما به پشاور گذشته و تقرب سریع اقلیم داغ بما میگفت که ما دیگر ضرورت نداریم از برف های کابل و هندوکش تشویش داشته باشیم. درجه حرارت که به هنگام رسیدن ما 60 بود، حالا به 87 رسیده؛ توت ها پخته شده و برف ها بطور کامل از قله کوهها ناپدید شده؛ با آنکه زمستان بسیار شدید بوده است؛ در جریان توقف ما در پشاور ژاله بارید که کلانی آن به اندازه ساچمه تفنگ بود. لذا ما همه برای سفر تکاپو می کردیم؛ حرکت ما با رسیدن یک نامه از کابل شتاب گرفت که از ما خواسته شده بود، بدون معطلی پیشروی کنیم. با آنهم این آسان نبود که ما پس از طفره رفتن زیاد رئیس را از ترک خویش آگاه سازیم که بتاريخ 19 اپریل تعیین شده بود.

سرپیشخدمت رئیس

غیر قابل بخشش است که در بین پیشخدمتان خانه سلطان محمد خان از ذکر نام ستار خان "سرپیشخدمت"، یک بومی کشمیری، یک مرد چاق و خوش طبع خود داری کنیم که در این مدت طولانی مهماندار ما با پلوه ها و غذاهای خوش طعم خود بود. ما در تمام مدت توقف مان مهمان رئیس بودیم؛ این شخص که یک مرد نهایت خوش قلب بود با جلایش کامل در جستجوی این بود که به هر طریقی ما را خشنود و راضی نگه دارد. او با وجودیکه داری ظرفیت عالی نبود، اما از اینکه خواهرش زن رئیس بود، نفوذ او قابل توجه بود. او یک مرد بلند و چاق، دارای چشمان بزرگ و سیاه بود که همیشه بخاطر خواهم داشت، چون با خوشی زیاد هر لقمه آقای خود را دنبال میکرد. قیافه او نشان میداد که چیزهای خوب این زندگی را خوش داشته و وضع او باعث شده که آنرا با دیگران شریک سازد. چنین بود ستار خان کشمیری سرپیشخدمت؛ او بالای ما فشار میآورد تا بعضی نسخه های برای بهبودی هنر پخت و پز او بدهیم، اما ما آشپزی نداشتیم که او را رهنمائی کند.